**دلبستگي**

دلبستگي از يك مفهوم يوناني به نام (storage) كه نوعي عشق بين والدين و كودك مي باشد گرفته شده است. مفهوم دلبستگي در روان شناسي جديد ريشه در كارهاي جان بالبي[[1]](#footnote-1) روان پزشك و روان تحليل گر انگليسي دارد. او دلبستگي را پيوند عاطفي عميق افراد خاص در زندگي معرفي مي نمايد به طوري كه تعامل با آنها در زندگي ايجاد شعف و نشاط كرده و در هنگام استرس و تنيدگي، حضور آنها ايجاد آرامش مي نمايد. دلبستگي در دوره اي شكل مي گيرد كه در آن حساسيت زيادي به ويژگي مراقب وجود دارد، تجربيات اوليه با آنها نوع دلبستگي را تعيين کرده و تداوم آن را در طول زمان تثبيت مي نمايد . اولين پيوند عاطفي بين كودك با مادر و يا مراقب او برقرار مي شود. تجارب دلبستگي ما مراقبان اوليه در الگوهاي كاري ذهني بازنمايي مي شوند و در طي رشد از نوزادي تا نوجواني تثبيت مي شود (زيمرمن[[2]](#footnote-2) و بيكر[[3]](#footnote-3)،2002). شافر و امرسون دلبستگي را به عنوان "تمايل فرد كم سن براي جستجوي مجاورت با بعضي افراد هم نوع "تعريف مي نمايند، و به نظر سيرز دلبستگي در نتيجه تعامل ارضا كننده با افراد مهم محيط كودك اكتساب مي گردد. دلبستگي پيوند هيجاني پايدار بين دو فرد است به طوري كه يكي از طرفين كوشش مي كند نزديكي يا مجاورت با موضوع دلبستگي را حفظ كرده و به گونه اي عمل كند تا مطمئن شود كه ارتباط ادامه مي يابد ( فوگل[[4]](#footnote-4) و 1997؛ به نقل از حاجي ولي زاده 1389). هر چند در تمام گونه ها نظام دلبستگي براي ابقاء گونه ها همچون غذا دادن و توليد مثل صورت مي گيرد، البته اين پاسخ هاي نا آموخته، توليد در برابر مادر ارزش انطباقي دارند زيرا مانع از آن مي شوند كه جاندار از منبع مراقب دور بيفتد و گم شود (اتكينسون و هيلگلارد،1389). به نظر هارلونيز وابستگي و دلبستگي يك واكنش فطري به محرك هاي خاص است كه به وسيله مادر فراهم مي شود ولي صرفاً ناشي از تغذيه نمي باشد، ايمني بخشي ، گرمي و محبت كه حاصل آرامش ناشي از لمس كردن است نتيجه آن مي باشد (هارلو، 1985 به نقل از اكبري ، 1390). اولين دلبستگي هاي قوي در حدود 8 ماهگي شكل مي گيرند، و با اضطراب جدائي همزمان هستند ( بيرج،1997 به نقل از اكبري ، 1390). به محض اينكه كودك توانايي حركت بدست مي آورد ممكن است انواعي از رفتارها، در او مشاهده شوند كه نشانگر شكل گيري دلبستگي هستند از جمله، حركت به سوي والدين و يا مراقب و اعتراض به هنگام ترس و درماندگي رابطه بين كودك و مراقب يك پيوند دوام دار است. حضور و ماهيت رفتار دلبستگي به وسيله رفتار نوع، مشخص مي شود كه رفتارهائي را در بر مي گيرد كه منجر به مجاورت با نگاره دلبستگي مي شود ( كولين[[5]](#footnote-5)،1996). رفتارهاي دلبستگي واضح كودكان، شامل گريه، لبخند زدن، فرا خوانده، لمس كردن، دنبال كردن، چسبيدن و اعتراض شديد هنگام تنهايي با غريبه ها است( كولين،1996).

به طور كلي بالبي در سالهاي (1989-1969) مفهوم دلبستگي را بر اساس چند خصيصه مهم چنين توصيف مي كنند:

1. رفتار دلبستگي شامل هر نوع رفتاري است كه پيامد آن حفظ برقراري مجاروت با مراقب باشد .
2. رفتار دلبستگي كه در آغاز به صورت واكنش هائي به منظور حفظ مجاورت كودك و والدين است به تدريج در خلال تحول بهنجار، براي تضمين روابط عاطفي بين بزرگسالان نيز بروز مي كند. بهمين دليل رفتار دلبستگي و پيامدهاي عاطفي آن در سراسر زندگي همواره بروز می کند.
3. رفتار دلبستگي خصيصه گونه هاي زيادي از حيوانات است و چون اين رفتار باعث حفظ مجاورت با مراقبين مي باشد ميزان خطرات را كاهش داده و در بقاي نوع مشاركت دارد.
4. تجربه هاي فرد با نگاره دلبستگي در خلال سالهای كودكي و نوجواني مسير رفتار و الگوي دلبستگي وي را در سراسر زندگي تعيين مي كند.
5. بخش عمده اي از شديدترين هيجان ها در خلال شكل گيری، حفظ ، قطع يا تجديد روابط دلبستگي آشكار مي شوند، و از آنجا كه هيجانها به طور معمول چگونگي حالت هاي عاطفي يك فرد را منعكس مي كند، روان شناسي و آسيب شناسي هيجان ها بيشتر به منزله آسيب شناسي حالتهاي عاطفي و به ويژه دلبستگي در نظر گرفته مي شوند(اكبري ، 1390).

رفتار دلبستگي به تقرب و نزديك شدن به نگاره دلبستگي اطلاق مي شود . به نظر بيكر[[6]](#footnote-6) رفتار دلبستگي هنگامي كه شخص احساس هائي نظير ترس، غمگيني و بيماري دارد فعال مي شود و فرد را به جستجو يا نزديك ماندن به شخص آشنا وادار مي سازد، در حالي كه پيوند دلبستگي به جنبه عاطفي اين رابطه اشاره دارد، اين پيوند الزاما دو سويه نيست بلكه رابطه اي است كه بين كودك و مادر برقرار مي شود . يعني شخص مي تواند دلبسته شخصي شود كه او دلبسته فرد نيست. پيوند دلبستگي نوع خاصي از پيوندها است كه بالبي وانيزورث آنرا پيوند عاطفي مي نامند (كيسدي و شاور [[7]](#footnote-7)،1999). بالبي همانند اسلاف خود قائل به وجود نيازهاي نخستين و ضروري براي ارضا است، اما وي اين نكته را مورد تاكيد قرار مي دهد كه افزون بر نيازهايي كه تا كنون به عنوان نيازهاي نخستين در آدمي شناسايي شده اند يك نياز ديگر نيز وجود دارد كه تا كنون آن را ثانوي مي پنداشتند و اين نياز دلبستگي است. نياز دلبستگي نياز نخستين است از هيچ نياز ديگر مشتق نشده است و نيازي اساسي براي تحول شخصيت است. تحقيقات نشان مي دهد كه در دلبستگي دو بعد وجود دارد:

1. بعد شناختي ـ عاطفي

2- بعد رفتاري

بعد شناختي ـ عاطفي به معناي كيفيت عواطف نسبت به نگاره دلبستگي است و بعد رفتاري به بهره گرفتن از حمايت شخص مورد نظر مربوط مي شود، هر چه شخص بزرگتر مي شود بعد شناختي و عاطفي اهميت بيشتري نسبت به بعد رفتاري پيدا مي كند (كيسدي و شاور ،1999).

شافر[[8]](#footnote-8)و امرسون[[9]](#footnote-9)، به نقل از فلانگان (1999) دلبستگي را به عنوان تمايل فرد كم سن براي جستجوي مجاورت با بعضي از افراد همنوع تعريف كرده اند. مك كوبي[[10]](#footnote-10)( به نقل از اكبري ، 1390) چهار ويژگي رفتاري خاص را مشخص كرده است:

1. جستجوي مجاورت با مراقبت كننده اوليه

2- استيصال[[11]](#footnote-11)

3ـ لذت موقع ديدار مجدد

4- روي آوردن[[12]](#footnote-12) عمومي و رفتاري به سوي مراقبت كننده اوليه.

ماورر و ماورر (1988) نوشته اند، بودن دلبستگي ها بوسيله يك چسب مادر زادي كه ذخاير محدودي را به هم مي پيوندند شكل نگرفته،آنها در تعامل ها جوش خورده اند. به عبارت ديگر، دلبستگي ها بيش از با هم بودن صرف، به تعامل دو نفر وابسته است(اكبري ، 1390).

بالبي ( 1980) مفاهيم نظريه اش را از چندين منبع، مشتمل بر رفتار شناسي طبيعي، روان تحليل گري[[13]](#footnote-13) و نظريه نظامهاي مهار كننده بيرون كشيده است. همچنين نظريه وي بر پايه دامنه وسيعي از شاهدات قرار داد. مشاهده كودكان دچار اختلال و سازش نايافته و بيمارستان هاي رواني و مراكز كلينيكي ، شير خواران و خردسالاني كه از مراقبت كنندگان اوليه شان در دوره هاي مختلف زماني جدا شده بودند، مادران غير انساني( ميمونها) و نوزادانشان مورد بررسي قرار داده است و بالبي پايه هاي فرمول بندي نظري شرح تفضيلي تحول و كنش باقي ماندن رفتار دلبستگي را تهيه كرده است (اكبري ، 1390).

**سبك هاي دلبستگي**

سبك دلبستگي الگوي تفكر، احساس و رفتارهاي شخصي در رابطه نزديك با مراقب، شريك عاطفي و ديگر افراد صميمي است ( بوتوناري، رابرت، كلي، كاشدان، سيد سال[[14]](#footnote-14)، 2007).

سبك دلبستگي الگوهاي عملياتي است كه از مراقبين به فرزندان منتقل شده و نوع روابط كودك ـ مادر تحت تأثير اين الگوها قرار دارد.

**انواع سبك هاي دلبستگي**

1. دلبسته ایمن
2. دلبسته نا ایمن (اجتنابی)
3. دلبسته نا ایمن (دوسو گرا)

افراد ایمن ، با دیگران احساس صمیمیت و نزدیکی می کنند، قادرند به دیگران اعتماد کنند و خود را دوست داشتنی و با ارزش بدانند، بالعکس افراد دوسو گرا ، رفتار ها و هیجان های متغیری نسبت به موضوع دلبستگی دارند و بیش از حد به او وابسته است. اغلب نگران است که ترک شود و بیش از دیگران در عشق شکست می خورند. افراد اجتنابی، نسبت به دیگران تعهد کمتری احساس می کنند و اطرافیان را غیر قابل اعتماد می دانند اما خود را در برابر دیگران خوب می پندارند(شاطر دلال يزدي ،1390).

**مشخصات افراد ایمن**

سطح پایین اجتناب از صمیمیت و اضطراب از ترک و رها شدن است. آنها در روابط خود راحت اند، ارتباط نزدیکی با همسر ، شریک خود داشته و خود افشایی می کنند. احتمالا می توانند در مواقع مورد نیاز با شریک خود تماس برقرار کرده و در عین حال، به طور مستقل استرس و هیجانات خود را مدیریت کنند. برای همسر خود در دسترس اند و می توانند حمایت مورد نیاز را فراهم کرده و به حوادث رابطه ای با انعطاف پاسخ دهند. خود و همسرشان را به گونه ای مثبت می بینند و احساس می کنند که ارزش دوست داشته شدن را دارند. به همین خاطر به احتمال زیاد در روابط باز اند و به خوبی می توانند مشکلات را حل کنند. نسبت به همسر خود محبت دارند و می توانند تجربه و ابراز عواطف به همسر خود را مدیریت کنند(شاطر دلال يزدي ،1390).

**مشخصه افراد نا ایمن دوسو گرا (مضطرب)**

حد پایین اجتناب از صمیمیت است ولی از افراد ایمن متفاوتند، زیرا سطح زیادی از اضطراب ترک شدن دارند. آنها سوال می کنند که آیا همسرشان دوستشان دارد و از اینکه طرد شوند ، بسیار نگران هستند، ولی در عین حال به شدت به روابط نیاز دارند و به آن وابسته می شوند. به همین دلیل در روابط بسیار باز هستند ، چه جسمانی و چه هیجانی. بسیار حساس و ابراز کننده و به دنبال اطمینان جویی عشق همسر و در دسترس بودن او و ارزش شخصی خود هستند، بسیار مراقب کننده اند ، گاهی اوقات در این مورد به مرز افراط هم می رسند و پتانسیل سلطه گری نیز دارند. به همین دلیل که در ارتباطات باز هستند ، ممکن است افراطی عمل کنند ( یا در ارتباط روراست نباشد ) و توانایی آنها برای حل مسئله سازگارانه توسط هیجانات شدید مختل شود. اگر چه همسر خود را ایده آل سازی می کنند ، ممکن است در عین حال مطالبه کننده باشند و هیچ گاه احساس نکنند که نیازهایشان به طور کامل برآورده شده است(شاطر دلال يزدي ،1390).

**مشخصه افراد نا ایمن اجتنابی**

سطح بالای اجتناب از صمیمیت بر خلاف افراد اضطرابی ، افراد اجتنابی نیاز نسبتاً کمی به روابط دارند، نسبت به کسانی که به فکر آنها هستند، مراقبت نمی کنند، از خود کفایتی خود راضی هستند. حتی در این مورد گاه وسواس دارند. به همین دلیل در روابط خود افشایی کمتر داشته ، و کمتر هیجانات باز و عواطف جسمی از خود نشان می دهند. در موقع استرس ، ارتباط را شروع نمی کنند و اغلب از همسر خود حمایت یا مراقبت نمی کنند، حتی آشکارا و به طور محسوس ، این گونه اند و به ندرت به طور هیجانی حمایت یا مراقبت می کنند. در ارتباط و حل مسئله ضعیف اند و می خواهند مسائل را به شیوه خودشان مدیریت کنند. از نظر هیجانی فاصله می گیرند و در روابط حالت دفاعی دارند و ویژگیهای منفی به همسر خود نسبت می دهند و انتقاد و قضاوت می کنند. خود افشائی نمی کنند و از بیان هیجانات خود، خودداری می کنند ، اگر آشفته و ناراحت باشند یا نیاز به حمایت داشته باشند ، رابطه را شروع نمی کنند و مراقبت همسرشان از آنها را باور نداشته و درک نمی کنند. بسیار حساس و آسیب پذیرند و به شیوه ای منفعل رفتار می کنند، به همین خاطر خوب ارتباط برقرار نمی کنند و نمی تواند در حل مسئله به خوبی عمل کنند و اغلب از نیاز های خود می گذرند(شاطر دلال يزدي ،1390).

**نظريه هاي مختلف در مورد دلبستگي**

**الف- نظريه تحليل رواني**

زيربناي دلبستگي، در واقع همان مبحث روابط موضوعي است كه در تحليل رواني مطرح شده است. بالبي نظريه هاي روان پريشي ارتباط مادر ـ كودك را بر حسب بينش جديدي از ادبيات كردار شناسي بازسازماندهي كرد. بنابر اين نظريه دلبستگي هنوز در بسياري از فرضيه هاي اساسي خود با برخي از نظريه هاي روان پريشي در مورد روابط بين شخصي مشترك است. نظريه هاي روان پريشي معمولاً تحت عنوان نظريه هاي روابط موضوعي شناخته شده اند، به نقش اساسي خود و « تجسم موضوع» در هدايت روابط صميمي انسان علاقمند هستند. پايه اين نظريه ها تجسم « خود »و « والدين» است كه در دوران كودكي، تحول يافته و در روابط نزديك آينده فرد اثر مي گذارند.

روان تحليل گران معتقدند كه نخستين روابط كودك، پايداري شخصيت را تشكيل مي دهد. اگر چه روان تحليل گران در اين عقيده كه در حدود 12 ماهگي تقريباً همه كودكان به سمت يك پيوند قوي با مادر تحول مي يابند، توافق دارند، اما درباره ماهيت و منشاء اين ارتباط با يكديگر توافق ندارند. از ادبيات تحليل رواني دو نظريه مهم در باره اهميت و منشاء پيوند كودك با مادر مي توان اقتباس كرد:

1. كودك داراي نيازهاي جسماني مخصوصاً نياز به غذا و احساس گرما است كه بايد ارضا شود. به همين دليل او به مادر علاقه مند شده و به او دلبسته مي شود زيرا مادر عامل ارضاي نيازهاي ضروري او است. كودك به زودي يادمي گيرد كه مادر منشاء ارضا و خشنودي است. بالبي اين نظريه را نظريه كشاننده ثانوي مي نامد( بالبي 1969 به نقل از غفوري)
2. در كودك يك آمادگي دروني براي ارتباط دادن با يك پستان اضافي، مكيدن و تصاحب آن وجود دارد ، در اين مرحله كودك ياد مي گيرد كه به آن پستان دلبسته شود، در آنجا مادري وجود دارد و بنابراين به او نيز مرتبط و وابسته مي شود. بنابراين بر طبق نظريه فرويد نيازي كه كودك به ارضاي دهاني از طريق مكيدن دارد، موجب مي شود كه او به پستان ارضا كننده مادر و در نهايت به خود مادر نيز دلبستگي پيدا كند(بالبي،1969).

به طور خلاصه نظريه تحليل رواني، دلبستگي را محصول طبيعي مرحله دهاني تحول مي داند، اگر طي ماه هاي اوليه زندگي كودك ، كشاننده هاي دهاني ، نهاد ، به طور مرتب و منظم ارضاء شوند، اين انتظار در كودك ايجاد مي شود كه نيازها قابل ارضا هستند و درماندگي ناشي از عدم ارضاي نيازها براي مدت طولاني، ادامه نمي يابد( فوگل،1997، به نقل از اكبري ، 1390).

**ب- نظريه آنافرريد**

بررسي آثار آنافرويد[[15]](#footnote-15) نيز حاكي از آن است كه او نيز در نظريه خود به روابط موضوعي بسيار اهميت مي دهد. آنا فرويد نشان مي دهد كه چگونه زندگي كودك از وابستگي مطلق به مادر آغاز شده وسپس به سوي سرمايه گذاري بر موضوع هاي جنس مخالف در نوجواني تحول مي يابد. او مراحل تحول روابط موضوعي را ترسيم كرده است. اين مراحل تحولي از وحدت زيست شناختي زوج مادر ـ كودك آغاز مي شود و سپس به ترتيب با مراحل، رابطه از نوع موضوع جزئي، مرحله پايداري موضوع، رابطه دوسوگرايانه، مراحل متعددي ـ آزارگري پيش اديپي، مرحله احليلي ـ اديپي كاملاً متمايز بر موضوع، دوره نهفتگي، دوره پيش نوجواني و بالاخره دوره نوجواني ، تحول مي يابد(منصور و دادستان،1391).

**ج- نظريه ماهلر**

ماهلر[[16]](#footnote-16) روانپزشك و روان تحليل گر كودك، با استفاده از روشي دقيق و پيچيده به بررسي، تعامل كودك و مادر در سه سال اول زندگي پرداخته است و به تدوين نظريه اي در زمينه تحول عاطفي پرداخته است (منصور و دادستان،1391).

در نظريه ماهلر به وضوح مي توان به تأكيد او بر پيوند عاطفي مادر كودك كه از همان نخستين ماههاي زندگي كودك هويدا است و به نقش سرنوشت ساز مادر در تحول عاطفي كودك پي برد . ماهلر در خلال سه سال اول زندگي كودك، سه مرحله متوالي را متمايز مي كند؛ مرحله از خود ماندگي بهنجار[[17]](#footnote-17) ، مرحله همزيستي بهنجار، مرحله جدايي ـ تفرد[[18]](#footnote-18) كه خود به چند بخش درهم تنيده تقسيم شده است ( ماهلر، 1977؛ 1979، به نقل از محمود و دادستان، 1391).

در مرحله در خودماندگي بهنجار كه تقريباً چهار هفته طول مي كشد، نوزاد واجد گرايش ذاتي بر كنش وري نباتي و احشايي است. وي نسبت به عامل مادرانه هشيار نيست و حتي نمي تواند كوششهاي خود را در تقليل تنش ها از كوشش هايي كه از سوي مادر به عمل مي آيند، متمايز كند. مادر گري تدريجاً جابه جايي انرژي را از درون به سوي پيرامون تسهيل مي كند و حساسيت نسبت به محرك هاي بيروني را افزايش مي دهد. اين مرحله با شكسته شدن پوسته در خودماندگي متمايز مي شود .مرحله مبتني بر همزيستي در ماه دوم زندگي آغاز مي شود و در حدود 9 تا 12 ماهگي پايان مي يابد. در اين مرحله همه چيز به گونه اي است كه انگار كودك و مادر درون مرزهاي مشترك، واحد دوتايي توانايي را تشكيل مي دهند. در اين مجموعه كودك در حالت وابستگي معلق و مادر در حالت وابستگي مبني است ، اما بر اساس تجربه تكرار و تجربه وابسته به ردهاي حفظي، موضوع جزئي كه فقط توانايي ارضاي نيازها را داشت در حدود شش ماهگي جنبه اي خاص مي يابد .مرحله جدايي ـ تفرد از حدود 10-8 ماهگي آغاز و تا حدود 3-2 سالگي ادامه مي يابد و تابع دو خط تحول است. يكي از اين خطوط به جدايي منتهي مي شود و تحول تمايز يافتگي و جدايي از مادر را نشان مي دهد و خط ديگر به تفرد منتهي مي شود و تحول كنش هاي مستقل مانند ادراك، حافظه و ظرفيت شناختي را نمايان مي سازد(منصور و دادستان،1391).

**نظريه ويني كات[[19]](#footnote-19)**

ويني كات از جمله روان تحليل گراني است كه به شدت بر اهميت وابستگي متقابل مادر ـ كودك تاكيد مي كند. او معتقد است كه در آغازنوزاد بدون مادر وجود ندارد و نيروي ذاتي وي بدون مراقبت هاي مادرانه متجلي نمي شود ويني كات براي نقش مادر و نحوه پاسخگويي او به كودك، اهميت بسيار زياد قائل است. او معتقد است كه مادر در وهله نخست دستخوش حالتي است كه ويني كات آن را دلمشغولي مادرانه نخستين مي نامد. اما مادر بعدها اين حالت نخستين را فراموش مي كند و سرانجام مي پذيرد كه ديگر ضرورت ندارد كه رضايت كامل كودك خود را فراهم آورد و در نتيجه به صورت مادري نسبتاً خوب در مي آيد.يكي از كنش هاي اساسي مادر كنش آينه اي است . از ديدگاه ويني كات، مادر نقش آينه را در مقابل كودك خود ايفا مي كند. اين سخن بدان معنا است كه من مادر به منزله تكيه گاهي براي من كودك است ويني كات در كنش مادرانه سه نقش را از يكديگر متمايز : در بغل نگه داشتن[[20]](#footnote-20)،در مهار خود داشتن[[21]](#footnote-21) ارائه شيء.

ويني كات مراحل تحول رابطه مادر ـ كودك را ترسيم و سه مرحله را در اين زمينه متمايز مي كند: مرحله وابستگي مطلق كه مرحله در هم آميختگي كامل مادر ـ نوزاد است ؛ مرحله وابستگي نسبي كه در خلال اين مرحله كودك به تدريج از مادر متمايز مي شود؛ و مرحله حركت در جهت استقلال و اجتماعي شدن كه در خلال آن كودك به سوي استقلال گام برمي دارد(منصور و دادستان،1391).

**نظريه يادگيري**

در نظريه يادگيري، رفتارهاي دلبستگي توسط فرآيند پيچيده اي از تقويت هاي متقابل ايجاد مي شود. اين نظريه در موقعيت هايي كه مراقب و كودك در مجاورت هم هستند بيشتر بر رفتارهاي قابل مشاهده متمركز مي شود. در ارتباط متقابل مادر ـ كودك، مادر يا مراقب در پي تقويت مثبت از سوي كودك است. مثلا وقتي والدين كودك را از زمين بلند مي كنند، انتظار دارد كه كودك آرام شده و لبخند بزند. يا هنگامي كه آنها به كودك غذا مي دهند، انتظار شنيدن صداهايي حاكي از رضايت دوستانه از سوي كودك را دارند. چنانچه اين تقويت هاي مثبت از سوي كودك رخ دهد، فراواني اعمال والدين در آينده، افزايش مي يابد. در نتيجه اين افزايش به نوبه خود موجب آرام شدن كودك، لبخند و احساس رضايت در او مي شود(اكبري ، 1390).

در نظريه رفتارگرايان، گرسنگي ، تشنگي، درد را مسائل اوليه ناميد. مثلا آب و غذا براي كودك گرسنه تقويت كننده اوليه محسوب مي شود. مراقب ( مادر) از طريق تداعي با ارضا مسائل هاي اوليه به عنوان چهره اي كه همواره موجب كاهش مسائل هاي اوليه از جمله گرسنگي و تشنگي مي شود، تقويت كننده ثانوي مي شود. اما به تدريج وجود مادر براي كودك ارزشمند شده كه در نتيجه كودك از آن پس نه فقط به هنگام برانگيختگي مسائق هاي اوليه در پي اوست، بلكه در كودك نيازي اكتسابي براي مجاورت و نزديكي به مادر ايجاد مي شود.بنابراين مي توان نتيجه گرفت كه نظريه هاي يادگيري ، دلبستگي را غريزي و ذاتي نمي دانند ، بلكه معتقدند كه دلبستگي در نتيجه تعامل ارضا كننده با افراد مهم محيط كودك اكتساب مي گردد (سيرز[[22]](#footnote-22)و همكاران 1957؛ به نقل از اكبري ،1390).

**كردار شناسي**

كردار شناسي[[23]](#footnote-23) به عنوان يكي از رشته هاي علمي در دهه 1930 توسط جانورشناسان اروپايي كنترادلورنس[[24]](#footnote-24) ويتن برگن[[25]](#footnote-25) آغاز شد( ميلر 2002) كردار شناسان به جاي استفاده از آزمايشگاه كه محيط ساختگي آن اغلب مانع بروز الگوهاي رفتاري به صورت طبيعي است، به بررسي حيوانات در محيط طبيعي شان مي پردازند ( لورنس، 1981؛ به نقل از اتكينسون و هيلگارد،1389) . همچنين جالب ترين و مؤثرترين تبيين براي دلبستگي هاي اجتماعي توسط كردار شناسان پيشنهاد شده است كه واجد محتواي تكاملي ممتازي است. يك مفروضه اساسي نظريه كردار شناسي اين است كه همه انواع از جمله انسانها، با شماري از گرايشهاي ذاتي متولد مي شوند كه براي بقاي آنها ارزش حياتي دارند( كسيدي و شافر، 1996).

ديدگاه كردار شناسي به وسيله چهار مفهوم اساسي مشخص مي شود. 1- رفتار فطري ويژه نوع[[26]](#footnote-26)2- جنبه تكاملي[[27]](#footnote-27) 3- استعدادهاي يادگيري 4- روش كردار شناختي ( ميلر،2002)

كردار شناسان كه اصطلاح رفتار ويژه نوع را به جاي اصطلاح بحث انگيز غريزه مطرح نمودند، در مطالعاتشان رفتاري را مورد توجه قرار دادند كه اختصاص به نوع معيني از جاندار دارد و در همه عضوهاي آن نوع معين به يك صورت ظاهر مي شود( اتيكسون و هيلگارد، 1389). كردار شناسان هرگاه يك تمايل رفتاري را مشاهده مي كنند در هر عضوي از انواع وجود دارد فرض مي كنند كه آن رفتار كاركرد زيستي دارد، يعني يك دليل تكاملي وجود دارد كه الگوي رفتاري معيني را انتخاب كرده است.بالبي بيان مي كند كه كاركرد زيستي رفتار دلبستگي محافظت است(اكبري، 1390).

**كلاين[[28]](#footnote-28)**

كلاين براي زندگي خيال پردازانه كودك اهميت زيادي قايل است وي در نظريه خود به اضطراب هاي حياتي در مورد آسيب رساندن به مادر كه فعالانه سير تحول را مهيا مي سازند اشاره مي كند.كلاين به زودرس بودن ارزش گذاري بر كنش موضوعي، حتي پيش از 6 ماهگي ، تاكيد كرده و نقش حياتي ارضاء را در شكل گيري مكانيزم هاي دفاعي، مهم قلمداد كرده است.در شش ماهه دوم كه كودك خواهد توانست خود را موجودي متفاوت از دنياي اطرافش در نظر آورد، بين او و موضوع، يك رابطه كلي ( كل مادر ) به جاي رابطه جزئي (سينه مادر) ايجاد مي شود و در اين مرحله است كه اضطراب نسبت به فقدان[[29]](#footnote-29) موضوع، يعني از دست دادن آن پديدار مي شود. كودك موضوع ( مادر ) را به منزله سرچشمه كاميابيها و ناكاميها، تجربه مي كند.منشاء اضطراب ، خيال پردازي اوست. او مي پندارد كه به دليل پرخاشگري نسبت به مادر باعث از بين رفتن او شده است و احساس گناهكاري شديد در او ايجاد مي شود.اين خيال پردازي، سبب مي شود كه خود را علت غيبت يا دوري مادر در دنياي واقعي به حساب آورد ( كلاين، 1939به نقل از تقوي رودسري، 1383).

**مدل سيبرنتيك**

طبق عقيده نورنبرت ونير[[30]](#footnote-30) ( 1947) نظريه پرداز سيبرنتيك، ارتباط فرايندي است كه در آن يك پيام از فرستنده اي به گيرنده اي انتقال مي يابد و حاوي اطلاعاتي بارمز مخصوص است كه بين فرستنده و گيرنده مشترك مي باشد. در ارتباطات اجتماعي ، فرستنده و گيرنده افراد انسان هستند و عمليات رمزگرداني و رمز گشايي به كمك فعاليتهاي ذهني، صورت مي پذيرد.

مفهوم تلويحي ارتباط علاوه بر يك مبادله ، يك مقابله را نيز به ذهن مي سازد. به عبارتي نه تنها به يك واكنش فرستنده در برابر اطلاع دريافتي ، بلكه به واكنش متقابل گيرنده تاكيد مي ورزد ( دروو[[31]](#footnote-31)، 1999؛ به نقل از اکبری، 1390).

در مبادله بين انساني، در مقابل هر پيام فردي طرف مقابل پاسخگوست يا اگر پاسخي در بين نباشد ، در صورت ادراك پيام، گيرنده به گونه اي عمل مي كند كه فرستنده را تحت تأثير قرار مي دهد و منجر به تنظيم مبادله شود.

مدل سيبرنتيك، در روابط بين منتهي بر پايه اصولي از جمله موارد زير بنا شده است.

1. ارتباط الزاماً با نيت قبلي صورت نمي پذيرد، بلكه به محض حضور ديگري ، ناگزير به برقراری مي شود و ممكن است در نتيجه رفتار معني داري كه منعكس كننده حالت هيجاني است بوجود آيد. بطور مثال عكس العمل هاي كودك مادر را متأثر مي سازد.
2. فرد بزرگسال در صدد است كه رفتار معني دار كودك خردسال را بعنوان اقدامي براي برقراري ارتباط آشكار، تفسير كند.
3. در جريان فرايند ارتباط ، يك فرد با تأثير بر ديگري و مبادله پيامهاي معني دار، از او متأثر مي گردد كه اين تأثير بعضاً اثراتي درازمدت به همراه خواهد داشت.( به نقل از واچمن بارلند[[32]](#footnote-32) ،1968) بالبي به تبيين ارتباط مادر ـ كودك در قالب مفاهيم اين مدل مبادرت مي كند و برپايه اصول اين مدل، جهت گيري اين ارتباط را دو سويه در نظر مي گيرد(اکبری، 1390).

**الگوي وينترباتوم[[33]](#footnote-33)**

خانم ماريانا وينترباتوم در سال (1953) پژوهشي را روي روابط كودكان با مادرانشان انجام داده سه بعد از انتظار مادران را در رابطه با فرزندان پيشنهاد كرد كه عبارتند از :

**بعد استقلال**

والديني كه از اين روش پيروي مي كنند، انتظار دارند و تلاش مي كنند تا فرزنداني مستقل پرورش دهنده تا بدون نياز به كمك ديگران كارهاي شخصي خود را همچون دوست يابي و امور مدرسه انجام دهند.

**بعد تسلط آموزي**

مادراني كه اين شيوه را اعمال مي كنند، انتظار دارند كه فرزندانشان فعاليتهايي همچون ورزش، سرگرم كردن خود، انجام كارهاي مشكل و غيره را بياموزند و انجام دهنده بنابراين سعي مي كنند تا كودكان خود را در يادگيري اين امور ترغيب كنند.

**بعد مراقبت آموزي**

مادراني كه از اين شيوه پيروي مي كنند بر يادگيري مهارتهاي مربوط به امور مشخصي در منزل مانند غذا خوردن مسواك زدن و خوابيدن در كودكانشان تاكيد مي ورزند(اكبري ، 1390).

**مراحل تحول دلبستگي و اجتماعي شدن**

براي همه كودكان، اولين سال زندگي براي رشد پيوند مثبت بين آن ها و مراقبان اوليه، جهت حمايت و پرورش بسيار حائز اهميت است. كه پايه اي براي رشد بهينه در تمام زمينه هاي رشد نوزاد فراهم مي آورد(اكبري ، 1390).

مراحل دلبستگي شامل چهار مرحله زير است:

1- مرحله پيش دلبستگي [[34]](#footnote-34)( تولد تا 6 هفتگي ) جهت يابي و علائم بدون اختلاف

والدين و فرزندان از زمان تولد در ارتباط هستند. شايد اولين شكل از روابط زماني اتفاق مي افتد كه نوزادان گريه مي كنند و والدين به آنها پاسخ مي دهند. هم كيفيت علائم صوتي نوزاد و هم وضع تفسيري بزرگسالان هر دو در اين كه والدين چگونه واكنش نشان خواهند داد تأثير گذار است( هاپكينز و همكاران، 2005 ؛ به نقل از شاطر دلال يزدي ،1390).

در نخستين ماه هاي زندگي، كودكان واكنش هاي گوناگوني نسبت به مردم نشان مي دهند، اما اين واكنش ها غير انتخابي [[35]](#footnote-35) است و كودكان به روش هاي كاملا مشابهي نسبت به اغلب مردم واكنش نشان مي دهند.در اين مرحله كودك به شيوه هاي خاصي نسبت به افراد رفتار مي كند. اما توانايي تميز يك فرد را از ديگري نداشته و یا در اين زمينه بسيار محدوديت دارد. علائم فطري نظير چنگ زدن، لبخند زدن، گريه كردن و زل زدن به چشمان والدين به نوزادان در برقراري تماس نزديك با ديگران ياري مي دهند.

نوزادان در اين سن مي توانند بو و صداي مادر خودشان را تشخيص دهند، اما هنوز دلبسته نشده اند، زيرا اهميتي نمي دهند با فرد آشنايي به سر برند.

1. مرحله شكل گيري دلبستگي ( 6 هفتگي تا 8-6 ماهگي ) جهت يابي و علائم جهت داده شده به سمت يك يا بيش از يك چهره متمايز شده .

در اين مرحله نحوه پاسخ نوزادان به مراقبت كننده آشنا به صورتي متفاوت از افراد غريبه خواهد شد. نوزادان مي توانند مادر خود را تشخيص دهند، در صورتي كه از او جدا شوند هنوز اعتراض نمي كنند . بنابراين دلبستگي در حال شكل گيري است اما هنوز ايجاد نشده است( خوشابي و ابوحمزه،1385).

لبخند متمايز به افراد آشنا مهم ترين تغيري است كه بين سومين تا پنجمين ماه زندگي رخ مي دهد نشانه رشد دلبستگي هاي متمركز شده[[36]](#footnote-36) يا دلبستگي ويژه[[37]](#footnote-37) است ( يارو[[38]](#footnote-38)، 1972‌نقل از ولف؛ نقل از خانجاني، 1384) . در اين نخستين گام مهم در تحول اجتماعي كودك مي باشد. از ديگر ويژگي هاي اين مرحله حساسيت بالاي نوزادان به نحوه تعامل و رفتار ديگران با خود ( مثلاً تغييرات ناگهاني چهره مادر ) است.

3- مرحله دلبستگي آشكار ( 8-6 ماهگي تا 18 ماهگي 2 سالگي ) به حفظ مجاورت به چهره متمايز شده به وسيله جابه جايي و علائم دراين مرحله نوزادان اضطراب جدايي[[39]](#footnote-39) را نشان مي دهند. يعني در صورتي كه فرد بزرگسالي كه نوزاد به او تكيه كرده آنها را ترك كند، ناراحت مي شوند، اين اضطراب بعد از 6 ماهگي در همه بچه ها وجود دارد و تا 15 ماهگي شديد مي شود در طي اين مرحله برخي از تيم هاي رفتاري كودك به يك « سيستم تصحيح شونده به وسيله ي هدف » تبديل شده كه هدف آن حفظ مجاورت و نزديكي با مادر است. اكنون دلبستگي به مراقبت آشنا آشكار، مشهود است ( خانجاني،1384).

1. تشكيل رابطه متقابل( 18 ماهگي تا سالگي و بعد از آن ) شكل گيري يك مشاركت تصحيح شونده به وسيله هدف .
2. كودك در اين مرحله شروع به درك احساسات و انگيزش ديگري مي كند. به اين ترتيب زمينه براي يك ارتباط پيچيده تر با او فراهم مي شود. بالبي اين رابطه را «مشاركت[[40]](#footnote-40)» ناميده .

در اواخر سال دوم، رشد سريع باز نمايي ذهني[[41]](#footnote-41) و زبان به كودكان نوپا امكان مي دهد تا آمد و رفت والد را درك كرده و برگشت او را پيش بيني كنند. در نتيجه اعتراض به جدايي، كاهش مي يابد( خوشابي و ابوحمزه،1385). كودكان كمتر از 3 سال به سيستم هاي كارآمد تصحيح شونده از سوي هدف مجهز نيستند. به همين دليل نمي توانند مجاورت و نزديكي را به نگاره دلبستگي اي كه در حال حركت است، حفظ كنند. بعد از 3 سالگي كودكان توانايي حفظ نزديكي به نگاره در حال حركت را نيز با استفاده از جا به جايي تصحيح شونده از سوي هدف[[42]](#footnote-42)، مي‌يابند(خانجاني،1384).اكنون گفتگو با والد را آغاز و به جاي دنبال كردن و آويزان شدن از او ، از قانع سازي و خواهش استفاده مي كنند.به عقيده بالبي كودكان در نتيجه تجربيات خود در طول اين چهار مرحله، پيوند عاطفي با ثباتي با مراقب برقرار مي كنند و در غياب والدين مي توانند از آن به عنوان يك پايگاه امن، استفاده كنند.

**دیدگاه دلبستگی در نوجوانان**

از نظر اریکسون (1963) جستجوی هویت در خدمت کارکرد یکپارچه سازی نیروی خود[[43]](#footnote-43) است که تا دوره ی جوانی برای حمایت از صمیمیت و تعهد در روابط جنسی و عملکرد های تکوینی دیگر ادامه می یابد. از این دیدگاه جوانان نیاز دارند خود را از بافت فرهنگی و تاریخی متمایز ساخته و یگانگی و بی نظیر بودن خود که پیش درآمد یکپارچگی هویت و انتقال به دوره ی بزرگسالی است، را بیان کنند. دیدگاه دلبستگی فرآیند رشد خود[[44]](#footnote-44) را از یک جنبه ی خاص مورد توجه قرار می دهد.

از دیدگاه دلبستگی تغییر سریع در بافت و روابط اجتماعی که با تغییر جهت های شناختی همراه می شود، نه تنها تنگنای شناختی ـ هیجانی برای جوان ایجاد می کنند ـ به این ترتیت که او باید غرایز و تجارب متعارض را در مورد خود در بافتهای اجتماعی مختلف یکپارچه می سازد ـ بلکه نوعی تعارض[[45]](#footnote-45) دلبستگی را نیز ایجاد می کند. تعارض دلبستگی کلاسیک است: این تعارض به مفهوم پیوستگی و ارتباط و پایگاه ایمن در ارتباط دلبستگی با والدین، همراه با کشف همزمان راه های جدید تجربه خود و دیگران اشاره دارد. وقتی نوجوانان در جهت یکپارچه سازی مفهوم درونی خود کار می کنند، باید بر روی تغییر و تحولات، مذاکره دوباره و تغییر موقعیتشان در روابط نزدیک و صمیمی شان و همچنین عملکرد سبک دلبستگی که در حال حاضر از آن استفاده می کنند، نیز کار کنند. فرایند و شکل گیری هویت، در درون دایره بسته ی ارتباطات بین فردی لانه کرده است بنابراین کیفیت ارتباطات قبل از نوجوانی تأثیر عمیقی بر چگونگی ظهور این دوره ی رشد دارد.

توجه به این نکته ضروری است که از دیدگاه دلبستگی گذر موفق در دوره نوجوانی با جدا شدن نوجوان از والدینش تعریف نمی شود( لامبورن[[46]](#footnote-46)، استینبرگ، 1993؛ ریان[[47]](#footnote-47)، دسی[[48]](#footnote-48) و گرولنیک[[49]](#footnote-49)،1995 به نقل از شاطر دلال يزدي ،1390) در واقع گذر به استقلال و بزرگسالی به کمک دلبستگی ایمن وارتباط عاطفی با والدین تسهیل می شود( ریان ولینچ ،1989). این مسأله بسیار مهم است. زیرا این دیدگاه از طرفی بر ارتباط و دلبستگی ایمن و از طرف دیگر بر استقلال، که دو جنبه هسته ای دلبستگی هستند، تأکید دارد. به این ترتیب، دلبستگی در عین حال که کشف و رشد کفایت جدید را در آنها پرورش می دهد، رشد استقلال را نیز در نوجوان تسهیل می کند. چیزی که در مورد نوجوان در این دوره بسیار اساسی است در دسترس بودن و مسئولیت پذیری والدین در فراهم کردن یک پایگاه امن و پناه گاه ایمن است. در همان حال وارد شدن به فرایند مذاکره در مورد هویت آنها و تغییر روابط شان که در برگیرنده تعارض های آنهاست نیز بسیار مهم است. بنابراین از دیدگاه دلبستگی مرحله تغییر در نوجوانی شامل تمایل به حفظ ارتباط و در عین حال حرکت به سوی فردیت است نوجوانانی که در مورد در دسترس بودن و همدلی والدینشان احساس امنیت می کنند، علی رغم داشتن تعارض، که در این مرحله رشد اجتناب ناپذیر است، با اطمینان می توانند در کشف هویت خود و معنای هویت آشکار شده شان در ارتباط با والدینشان به جلو حرکت کنند. این نوجوانان نه از کشف خود و رسیدن به فردیت اجتناب می کنند و نه برای عدم وابستگی به خود بودن، علیه والدینشان عمل می کنند. البته بعضی از محققان معتقدند که تعادل موفقیت آمیز بین استقلال و وابستگی ـ به ویژه در دوره نوجوانی با وجود عدم توافق با والدین ـ مرحله خاصی است که باعث آشکار شدن دلبستگی ایمن می شود ( آلن مور و کوپرومیک[[50]](#footnote-50)، 1997به نقل از شاطر دلال يزدي ، 1390).

مانند دوره های قبلی رشد، عیار امنیت در دوره نوجوانی تعادل متناسب با سن، بین استقلال و وابستگی است. یگانه و خاص بودن دوره نوجوانی نباید نادیده گرفته شود. چیزی که در این دوره، خاص و یگانه است، این است که بر خلاف بچه های کوچکتر که به ندرت خانواده را برای رسیدن به اهداف شخصی خود ترک می کنند، بسیاری از نوجوانان این قدرت ( مهارتای زندگی کافی برای ترک کردن خانواده و تنها زندگی کردن) را دارند ـ یا معتقدند که دارند. برای بسیاری از خانواده ها، نوجوانی دوره بحرانی دلبستگی است. زیرا جدایی و فقدان یک واقعیت انکار ناپذیری است که برای اولین بار در طول رشد کودک اتفاق می افتد. اهمیت ترک خانه به وسیله کوباک و همکارانش ( کوباک، فرنزـ گیلز[[51]](#footnote-51)، اورهارت[[52]](#footnote-52)و سیبروک[[53]](#footnote-53)،1994؛ به نقل از شاطر دلال يزدي ،1390) به عنوان برانگیزاننده موضوعات دلبستگی هم در نوجوانان و هم مادرانشان مورد توجه قرار گرفته است. اگر چه مطالعه کوباک و همکارانش نشان داده است که ترک خانه نقش مهمتری را در تعامل نوجوانان ـ والدین بعد از اواسط نوجوانی ایفا می کند، این موضوع قبلا در خانواده هایی که دارای تاریخچه ای از تعارض و مشکلات شدید بوده اند نیز مورد توجه قرار گرفته است. همچنین احتمالا این موضوع برای والدینی که خودشان در سن پایین خانه را ترک کرد ه اند، برانگیزاننده تر است.

دیدگاه دلبستگی در مورد نوجوانان به نکاتی دیگری نیز توجه کرده است. از این دیدگاه به نوجوانی به عنوان یک دور تخریب یا توقف نیرومند سازی شخصیت نگاه نمی شود، بلکه به عنوان ایستگاهی در بین جاده رشد، از کودکی تا بزرگسالی مورد توجه است. تجارب موجود در ارتباط کودک و والدین تا سن نوجوانی، تعیین کننده چگونگی توافق بین آنها در این دوره است. اگر چه الگوهای کارکردی و تجارب اولیه بر رفتارهای بعدی تأثیر می گذارد، اما جهتی که احتمالا نوجوان بعدا انتخاب می کند. لزوما به وسیله این تجارب تعیین نمی شوند. چیزی که بسیار مهم است این است که کودک و والدین باید به شکلی با یکدیگر جور شوند که حرکت آنها در طول این دوره و ظرفیتشان برای حفظ ارتباط، بتوانند بیان کننده تجارب گذشته و سازنده جهت گیریهای آینده باشد.

پس نوجوانی می تواند یک دوره رشد مداوم در طول یک مسیر خاص، یا فرصتی برای تغییر مسیر و دنبال کردن جهتی جدید باشد. نظریه دلبستگی چارچوب قوی به ما می دهد که از طریق آن پویایی ها و ارتباطات متقابل بین رشد خود و موقعیت های بین فردی در دوره نوجوانی قابل ادراک است. این نظریه این واقعیت را روشن می کند که تحول خود در نوجوانی، در ظرف ارتباطات دلبستگی بین والد و نوجوان شکل می گیرد ( هارتر،1999، به نقل از شاطر دلال يزدي ،1390).

**منابع**

* اتكينسون و ريتال و ديگران .(1389). زمينه روان شناسي هيلگارد جلد 1.ترجمه: حسن رفيعي و ديگران.تهران: انتشارات ارجمند .
* حاجی ولی زاده ، ناهید . (1389) . بررسی رابطه دلبستگی و شیوه فرزندپروری مادران ایرانی در ایران و آمریکا . پایان نامه کارشناسی ارشد روان شناسی عمومی . دانشگاه پیام نور .
* اكبري ، مهدي .(1390). رابطه بین سبکهای دلبستگی و شیوه های فرزند پروری و عزت نفس با گرایش به مواد مخدر در معتادان مرد مراجعه کننده به مراکز درمان سؤمصرف مواد شهر تهران . پايان نامه كارشناسي ارشد مشاوره. دانشگاه آزاد واحد رودهن.
* شاطر دلال یزدی ، صدیقه.(1390).رابطه دلبستگی با بهداشت روانی و گرایش دینی در دانشجویان ارشد روانشناسی. پايان نامه كارشناسي ارشد روانشناسي تربيتي. دانشگاه آزاد واحد تهران مركز.
* اكبري ، مهدي .(1390). رابطه بین سبکهای دلبستگی و شیوه های فرزند پروری و عزت نفس با گرایش به مواد مخدر در معتادان مرد مراجعه کننده به مراکز درمان سؤمصرف مواد شهر تهران . پايان نامه كارشناسي ارشد مشاوره. دانشگاه آزاد واحد رودهن.
* غفوری،بهاره.(1384).بررسی رابطه ی سبکهای دلبستگی بیماران مبتلا به اختلال های مصرف مواد وافراد بهنجار. پایان نامه کارشناسی ارشد روانشناسی عمومی . دانشگاه تهران دانشکده روانشناسی وعلوم تربیتی.
* تقوی رودسری ، افسانه . (1383) . بررسی رابطه سبک های دلبستگی با افسردگی در بزرگسالان . پایان نامه کارشناسی ارشد روان شناسی بالینی . دانشکده روان شناسی و علوم تربیتی . دانشگاه آزاد اسلامی
* خوشابي، كتايون؛ ابوحمزه، الهام.(1385).نظريه دلبستگي بالبي. تهران: انتشارات دانژه.
* خانجانی ، زینب . (1384). تحول وآسیب شناسی دلبستگی از کودکی تا نوجوانی ، نشر فروزش ، تبریز.
* منصور، محمود و دادستان، پریرخ. (1391).روانشناسی ژنتیک: تحول روانی از تولد تا پیری. تهران: سمت.
* Miler,P.H.(2002) .Theories of development psychology . new york: worth publishers
* Zimerman ,P.& Becker , S . F . (2002) . Stability and attachment representation of ego identity status .journal of adolesceles 25,107\_124
* Colin , V . L . (1996) . Human attachment . The MC Craw \_ Hill Companies
* Cassidy , J ; Shaver , P .R .(1999). Hand Book of attachment , theory , research , and clinical application . new york : Guilford
* Bartley, M., Head, J., & Stansfeld, S. (2007). Is attachment style a source of resilience against health inqualities at work? Social Science and Medicine, 64, 765-775.

1. -Bowlby , j.T. [↑](#footnote-ref-1)
2. - Zimerman [↑](#footnote-ref-2)
3. - Becker [↑](#footnote-ref-3)
4. -Fogel , A. [↑](#footnote-ref-4)
5. -Colin , V.L. [↑](#footnote-ref-5)
6. - Becker,S.F [↑](#footnote-ref-6)
7. -Cassidy & Shaver [↑](#footnote-ref-7)
8. - Schaffer.m.r [↑](#footnote-ref-8)
9. - Emersan.p.e [↑](#footnote-ref-9)
10. - Mccoby.e.e [↑](#footnote-ref-10)
11. - Distress [↑](#footnote-ref-11)
12. - Orientcotion [↑](#footnote-ref-12)
13. - Psychoanalysis [↑](#footnote-ref-13)
14. - Bottonari, K.A.Robert,J.E. Kelly, m.a.r Kashdan , T.B.Ciedsal,J.A Miknlincer.M [↑](#footnote-ref-14)
15. - Anna, frend [↑](#footnote-ref-15)
16. - Mahler,M [↑](#footnote-ref-16)
17. - Sereration-indviduatiog [↑](#footnote-ref-17)
18. - normal autism [↑](#footnote-ref-18)
19. - winnicott,D.W [↑](#footnote-ref-19)
20. - holdiny [↑](#footnote-ref-20)
21. - handiny [↑](#footnote-ref-21)
22. - Sears etal [↑](#footnote-ref-22)
23. - ethology [↑](#footnote-ref-23)
24. - lorens,k [↑](#footnote-ref-24)
25. - Tin Bergen,J [↑](#footnote-ref-25)
26. - Sppcific species behaior [↑](#footnote-ref-26)
27. - erolutionarj [↑](#footnote-ref-27)
28. - klein [↑](#footnote-ref-28)
29. - loss [↑](#footnote-ref-29)
30. - wiener [↑](#footnote-ref-30)
31. - Dereveur [↑](#footnote-ref-31)
32. - Barland wachman [↑](#footnote-ref-32)
33. - winter bottom [↑](#footnote-ref-33)
34. - pleattachment [↑](#footnote-ref-34)
35. - unselected [↑](#footnote-ref-35)
36. - Focused attachment [↑](#footnote-ref-36)
37. - Specific attachment [↑](#footnote-ref-37)
38. - Yarrow [↑](#footnote-ref-38)
39. - Seperation anxiety [↑](#footnote-ref-39)
40. - Partnership [↑](#footnote-ref-40)
41. - mental representation [↑](#footnote-ref-41)
42. - goal- corrected [↑](#footnote-ref-42)
43. ego [↑](#footnote-ref-43)
44. Self development [↑](#footnote-ref-44)
45. Dillemma [↑](#footnote-ref-45)
46. Lamborn [↑](#footnote-ref-46)
47. Ryan [↑](#footnote-ref-47)
48. Deci [↑](#footnote-ref-48)
49. Grolnick [↑](#footnote-ref-49)
50. Kupermic [↑](#footnote-ref-50)
51. Ferenz-Gillies [↑](#footnote-ref-51)
52. Everhart [↑](#footnote-ref-52)
53. Seabrook [↑](#footnote-ref-53)